

# برای او که در قلعه شهرت ایستاده است نگرانم

از جهان دو بانگ می آید به ضد  
این یکی، بانگ سرور اتقیا  
تا کدامین را تو باشی مستعد  
وان دگر بانگ نشور اشقیا  
این شنیدی باز ماندی زان دگر  
که محب از غیر محبوب است کر  
مولانا جلال الدین

یکی از سالهای دهه (۵۰ - ۱۳۴۰) روزی در اداره رادیو دوست شاعرم، هوشنگ ابتهاج (ه.ا. سایه)، که سرپرست واحد تولید موسیقی بود، گفت:

«امروز بدیع زاده (خواننده معروف قدیمی) سرزده وارد اتاق شد و با شگفتی و حیرت گفت: در اتاق شورای موسیقی جوانی آمده، آواز می خواند، صدایش از اینجا تا اینجا پیانوست و با دستش فاصله‌ای را در حدود سه چهار اکتاو نشان داد» - ما همه تعجب کردیم. و منتظر ماندیم.

چندی بعد جسته و گریخته خبرهایی در باره پخش آواز این خواننده جوان می شنیدیم و مشتاق دیدارش بودیم. می گفتند نامش «سیاوش بیدگانی» است. بالاخره روزی توفیق دیدارش

در واحد تولید موسیقی دست داد و دیدیم هنرمندی است که از خراسان برخاسته تا آفاق آواز این سرزمین را چون خورشید خاوری گرم و روشن کند.

بسیار محبوب، متواضع، نازنین و صمیمی با چهره‌ای که همواره از نخستین تحسین‌ها سرخ می‌شد و سرخ می‌ماند و انگشتان هیجان‌زده‌ای که دائماً قطره‌های عرق شوق و شرم را در گونه و چانه‌اش پاک می‌کرد. نسبت به استادان و پیشکسوتان بی‌نهایت فروتن بود. در عین حال، آن غرور خاص خراسانی‌ها هم در برق چشمانش می‌درخشید.

محمدرضا شجریان که ابتدا در واحد موسیقی با نام سیاوش آغاز به کار کرد، می‌توانم گفت که محیط آنجا و قدردانی و محبت استادان را بهترین جا برای نشو و نما و پیشرفت خویش یافت و چنین هم بود.

من هر روز شجریان را در واحد تولید موسیقی در اتاقی می‌دیدم که تنها، پای دستگاهی می‌نشست و به صفحات آواز خوانندگان قدیمی مثل قمر، ظلّی، تاج، طاهرزاده و ادیب گوش می‌داد. بعضی از آن صفحات صدای پاک و روشنی نداشت و با خش خش بسیار همراه بود. شجریان برای اینکه جزئیات حالات همان صدای ضعیف و دور را خوبتر بشنود و درک کند گوشش را تا نزدیک سطح صفحه پائین می‌آورد و من شاهد بودم که گاه چند ساعت به همان حالت، صفحه را دوباره و ده‌باره گوش می‌دهد؛ و این کار چند ماه ادامه داشت. من از شوق یادگیری و همت و پشتکار او حیرت می‌کردم، مثل اینکه هرگز از آموختن و تحقیق و پژوهش خسته نمی‌شد.

به تدریج که برنامه‌های گلهای تازه ضبط و پخش می‌شد، این توفیق را داشتم که هنگام ضبط آن برنامه‌ها در اتاق فرمان باشم و بر کار درست خواننده شدن شعر، نظارت کنم. این ارتباط دائمی باعث شد که بین من و شجریان انس و الفتی عمیق به وجود آمد. شجریان به سرعت می‌شکفت و می‌درخشید و جانهای تشنه موسیقی خوب و آواز دلنشین را گرم و روشن می‌کرد و چنگ در تار و بود دلها می‌افکند.

\*

یکی از نخستین برنامه‌های بسیار موفق شجریان، اجرای «راست پنجگاه» بود و چندی بعد اجرای دستگاه «نوا».

این دو دستگاه به خاطر پیچیدگی‌ها و دشواری‌هایی که دارد کمتر مورد توجه و بهره‌گیری بوده، یعنی آنقدر که خوانندگان و نوازندگان دستگاههای همایون و سه‌گانه و ماهور و شور و آوازهای دشتی و بیات ترک و افشاری را می‌خواندند و می‌نواختند، به این دو دستگاه دشوار نمی‌پرداختند.

راست پنجگاهی که محمدرضا شجریان، محمدرضا لطفی و ناصر فرهنگ‌فر اجرا کردند حدود ۴۵ دقیقه است و برای آنها که علاقه به موسیقی و ظرافتهای خاص آن دارند بسیار دلپذیر و شنیدنی است؛ تا آنجا که یکی از دوستان موسیقی کلاسیک و مخالفان سرسخت موسیقی ایرانی روزی گفت: «این راست پنجگاه را در سکوت دلخواه و خلوت محض، چنان که تو خواسته بودی، شنیدم، مثل یک سرگذشت بود، مثل یک زندگی رنگارنگ بود...»

\*\*

سال ۱۳۵۶ در سفری به خراسان، چنین پیش آمد که شجریان و من از راه هراز عازم مشهد شدیم و قرار بود در گرگان به محمدرضا لطفی استاد تار و گروهبان، که می‌خواستند برنامه‌ای در مشهد اجرا کنند، بپیوندیم.

از تهران که راه افتادیم، شجریان رانندگی می‌کرد و من در کنارش موسیقی می‌شنیدم (بد نیست به نکته‌ای اشاره کنم: به گمان من در دنیای شلوغ امروز، یکی از بهترین راههای شنیدن موسیقی، در راه سفر است. زیرا در اتومبیل دیگر کسی در نمی‌زند، میهمانی نمی‌رسد، مزاحمی رشته ارتباط با موسیقی را قطع نمی‌کند.)

باری، پس از طی مقداری از راه و سخن گفتن از هر دری، شجریان نوار تازه‌ای را که از مصر خواسته بود و برایش فرستاده بودند در دستگاه پخش اتومبیل گذاشت تا به اتفاق بشنویم: «خوش آوازی به بانگ بلند قرآن همی خواند» و پس از قرائت هر آیه، فریاد از مرد و زن برمی‌خاست زیرا که معنای سخن را می‌فهمیدند. شیوه قرائت او ظاهراً به شیوه‌الازهر معروف است. نوار را در سکوت کامل شنیدیم؛ وقتی تمام شد و دقایقی چند گذشت شجریان با همان شیوه، اما شیرین‌تر و دلنشین‌تر، آیاتی چند خواند. حرکت‌ها، سکون‌ها و تجوید، به اندازه‌ای زیبا و حیرت‌آور بود که تنها می‌توانم بگویم: بی‌نظیر!

\*\*\*

کنسرت شجریان و گروه لطفی با شکوه بسیار و استقبال فراوان برگزار شد که شرح آن فرصتی دیگر می‌طلبد.

اما شیبی دیگر که شجریان همراه گروه پایور، کنسرت «شب نیشابور» را بر مزار خیم‌ها در هوای آزاد اجرا کردند جمعیتی مشتاق و هنردوست بر روی زمین، سکوها، پله‌ها، نیمکت‌ها نشستند. استاد فرامرز پایور بر روی دوازده رباعی خیم‌ها، در گوشه‌های مختلف دستگاه شور که هر یک با درآمدی زیبا آغاز می‌شد، آهنگی تنظیم کرده بود.

معمولاً نوارهائی که به بازار می آید یا ترانه هائی که از رادیو پخش می شود، ساعتها در استودیوهای ضبط برای تهیه آن زحمت می کشند و بعضی قسمتهای آن، گاه چند بار تکرار می شود تا بهترین حالت ممکن به دست آید. گاه در میان ضبط، لحظه ای پیش می آید که خواننده ناگزیر است صدای خود را صاف کند، یا به علت سرفه قسمتی از آنچه ضبط شده، ناچار باید تجدید شود. شجریان در «شب نیشابور» رباعیات خیام را از حفظ، هر کدام در جای خود و در گوشه خود با بهترین حالت و خوشترین صدا، بدون کمترین وقفه، بدون کمترین سرفه یا صاف کردن صدا، همه چیز را درست و کاملاً در جای خود خواند. ما همه نفسهای مان را در سینه حبس کرده بودیم و دلهای مان می تپید که مبادا کمترین لغزشی یا اشکالی مثلاً در فراموش کردن یک مصرع، حتی یک کلمه، مشکلی در برنامه پیش بیاورد ولی او با قدرتی فوق العاده و تسلطی بی مانند، از عهده آمد. درست می پنداشتی آنچه می خواند، در نهانخانه سینه و گلوی صاف و صیقلی، شسته و رفته، گرم و شیرین، پیشاپیش ضبط و ادیت شده و پخش می شود.

این همه، صرفاً به دلیل علاقه و عشق بی اندازه او به اصالت کارش بود و همچنین مدیون اخلاق و رفتارش، که هرگز لب به سیگار نزده و هیچ یک از آلودگی هائی که - متأسفانه - بعضی اهل هنر دارند، ندارد.

شجریان برای حفظ صدا و تندرستی اش، غالباً به کوه می رفت و می رود. در هوای پاک کوهستان، صدای بلندش را از ژرفای دره به بالای ابرها می فرستد تا آسمانیان نیز بی نصیب نمانند. او بدون تردید، یکی از تندرست ترین و پاک ترین هنرمندان این سرزمین است.

\*\*\*

هنگامی که استاد نورعلی خان برومند در گذشت، شجریان در مراسم خاکسپاری اش با اشک و بغض کامل چند بیت از غزل سعدی - «بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران» - را خواند که نوارش موجود است؛ صدای او در این سوگواری به اندازه ای حزن انگیز است و از صمیم قلب برخاسته که بی اختیار شنونده را به گریه وامی دارد. بعد از آن برای شادروانان بنان و قوامی و دیگران نیز با ارادت و احترام کامل حقگزاری کرد.

\*\*\*

صاحب نظر و آوازشناس گرامی، دکتر حسین عمومی قاضی دادگستری، که احاطه کامل به جزئیات زیر و بمها و تحریرها در همه گوشه ها و مایه ها و دستگاها دارند و سبک همه خوانندگان و مکتب آنان را می دانند و شجریان نیز یکی از معتقدان ایشان است و از

محضرشان فیض می‌برد و به راهنمایی‌های‌شان دل می‌سپارد، عقیده دارند که: «شجریان به خاطر وسعت اطلاعات و معلومات آوازی و شناخت کامل موسیقی و صدای بسیار خوب و حنجره بسیار متناسب، بدون هیچ تردید، بزرگترین خواننده‌ای است که ایران تا کنون به خود دیده است.»

\*\*\*

وقتی فریدون شهبازیان، آهنگساز هنرمند بر روی شعر «جادوی بی‌اثر» (که بعدها به نام «پرکن پیاله را» مشهور شد) آهنگی در ماهر ساخت و شجریان آن را خواند، از این آهنگ و آواز استقبال فراوانی شد به طوری که بعضی اهل ذوق در تحسین آن مبالغه می‌کردند و دوستانی می‌گویند ما از بام تا شام آن را می‌شنویم و لذت می‌بریم؛ ولی شجریان همواره با تواضع می‌گوید باید آن را دوباره بخوانم.

\*\*\*

این فرازها، نگاههای کوتاهی است که من با مرور در ذهن، از خاطره‌هایی که با شجریان داشتم، در فرصتی فشرده برای مجله گرامی کلک نوشتم، اگر بخوام شرح همه کنسرتهايش را که در آن شرکت داشتم و همه خصوصیات ذوقی و هنری‌اش را که از نزدیک دیده‌ام برشمارم، به قول معروف مثنوی هفتاد من کاغذ شود. نزدیک‌ترین دیدار و خاطره، پنج شب برنامه کنسرت شجریان در پارک ارم بود. در سالی که هر شب نزدیک به سه هزار نفر را در خود جای می‌داد (که خود، تهیه بلیط این جمع که شب را تا صبح پشت بانه بلیط می‌گذراندند تا موفق به تهیه آن شوند داستانی دیگرست) و تشویقی که از او به عمل آمد، نمودار اوج شهرت و محبوبیت شجریان است. همچنان که در بعضی مسابقات گهگاه حوادثی روی می‌دهد و مثلاً گروهی زیر دست و پا می‌مانند، شب اول کنسرت او نیز، نزدیک بود فاجعه‌ای روی بدهد؛ صدها نفر از مشتاقان او پس از پایان برنامه برای بوسیدنش و شادباش گفتن به او به روی سن هجوم بردند. این عده، همچنان زده و مشتاق و بیقرار، از روی سر و دست و پای دیگران می‌گذشتند و سر از پا نمی‌شناختند!

شجریان اینک در اوج محبوبیت است و سالهای سه هزار نفری برای او بسیار کوچک است؛ او باید در استادیوم‌های پنجاه و صد هزار نفری بخواند تا بتواند پاسخی به این همه ندای محبت که از سوی هواخواهانش نثارش می‌شود، بدهد.

\*\*\*

شجریان علاوه بر کار موسیقی و آواز به چندین هنر دیگر آراسته است. زمانی که در تهرانپارس می‌زیست، اتاقی بزرگ پر از قناری و مرغ عشق داشت و به اصطلاح پرنده‌پروری

می‌کرد و آوازش را با آواز قناریها می‌آمیخت؛ داد و ستدی بسیار دلنشین بود.

علاقه او به قناری به حدی بود که یک بار در سفری، از شمال به جنوب ترکیه تغییر مسیر داد زیرا که شنیده بود در آنجا یک نوع قناری وجود دارد که آوازش چنین و چنان است! شجریان سنتور نیز می‌سازد، برای تهیه چوب مخصوص سنتور که باید با شرایط خاص به عمل آید، تا اعماق روستاهای اصفهان می‌رود. حوصله و علاقه‌اش واقعاً استثنائی است.

شجریان سالهاست به گلباری مشغول است؛ انواع گلخانه‌ای که پرورش می‌دهد نمونه است. صدها نوع و رنگ، مثلاً شمعدانی، فراهم آورده‌او برای تربیت گل و کسب اطلاع دائمی از این هنر، با بسیاری از گل‌پروران و باغبانان آشنا شده و ارتباط برقرار کرده است. بیشترین رهاورد او از خارج، نشاء و تخم گل است.

شجریان استاد خوشنویسی است؛ خطش هم، چون آوازش شیرین و خوش است. شجریان می‌تواند عیناً مانند بیشتر خوانندگان بخواند. یک بار، آواز دیلمان را - که بنان خوانده است - درست با آهنگ صدا و حالت بنان خواند؛ به طوری که اگر نگاهش نمی‌کردی، می‌پنداشتی بنان است که می‌خواند!

\*\*\*

اینها مختصری فهرست‌وار از مراحل آشنائی و دوستی من با شجریان و عشق و ارادت من نسبت به او و هنر اوست و آوازش که به قول مولانا «بانگ سرور اتقیاست» و این محب را از غیر محبوب کر کرده است.

اما، متأسفانه در پایان این صحبت باید اعتراف کنم که دو سه سالی است برای شجریان بی‌اندازه دلواپس هستم و به قول «سایه»: با چه دلشوره و بیمی نگرانم من.

من برای شجریان و هنرش بی‌اندازه نگرانم و بگذار این نگرانی را، من، همین گونه آشکارا برای همه بگویم زیرا که شجریان متعلق به همه ملت ایران است.

آواری که در این سالهای اخیر بر شجریان فرود آمده و می‌آید، شاید همان بلانی است که بیشتر هنرمندان بزرگ را در چنگ خود می‌گیرد. به اعتقاد من، او در این ماجرا کاملاً بیگناه است. شاید هر کس دیگر هم به چنین شهرت و محبوبیتی برسد، چنین سرنوشتی داشته

باشد.

ای کاش او که می نویسد، «من خاک پای مردم هستم»، می توانست به یکی از هزاران نامه‌ای که برایش می رسد پاسخی بدهد.

سفرهای پی در پی اش در این دو سه سال اخیر، به اروپا و آمریکا، ای کاش مجال می داد که او به تعهداتش، به دوستانش، به شاگردانش، آنگونه که پیش ازین می رسید، برسد. (گر چه می شنوم سفرهای او، گاه گریزی است از بی مهری و کم لطفی متصدیان دستگاههای اداری که مثلاً یک نوار او مدتها برای صدور اجازه در نوبت می ماند.)

یقین دارم که این سفرها از روی نیاز است ولی به هر حال موجب وقفه در بعضی قولها و تعهداتش می شود که در شأن او نیست. وضع او در این روزها مرا به یاد بیتی از صائب تبریزی می اندازد که می فرماید:

دل ریمیده ما شکوه از وطن دارد      عقیق ما دل پرخونی از یمن دارد.  
من بیش از دیگران برای شجریان نگرانم زیرا تصور می کنم - یا یقین دارم - که بیش از دیگران دوستش دارم.

دو سه سال پیش، در چای خانه ولی آباد در سر راه کلاردشت (اگر یادش باشد) نشسته بودیم، چای می خوردیم. خانم و آقای از همین مردم بر سر میز ما آمدند و با صمیمانه ترین و پاک ترین کلمات، با تمام وجود و از کمال صفای قلب و محبت محض، از او و هنرش ستایش کردند و شجریان همچنان از شوق و شرم سرخ می شد و سرخی در چهره اش می ماند. آن دو، هنگام خداحافظی، چند بار، التماس کنان تکرار کردند:

«آقای مشیری، تو را به خدا مواظبش باشید، تو را به خدا حفظش کنید. نگذارید سرما بخورد، تو را به خدا...»

اما من، کی دیگر دستم به دامان او می رسد که بر قلّه شهرت ایستاده است و من نگرانم هستم.

۱۳۷۰ خرداد